

In the Absence of Space

No eye remembers the moment when light passes to another eye
The event horizon is where the image ends, and thinking begins
peakBASE is the moment when horizontal depiction devours
vertical understanding.
Hence, the moment of seeing begins.

I remember the tag game, I don't remember it clearly, and I never
learnt the rules, not even as a child, and no one explained it to me.
So I never bound myself to the rules of the game. I remember one
or two people played it. One would be the free player who had to
chase you instantly, and you were to get to somewhere higher. This
somewhere could be one or several steps higher than the ground.
As soon as the free player touched the other player, players
changed roles, the one on the top would descend, and the one on
the bottom would ascend.

I understand both players; I have been in their shoes. When I was
the free player, I felt lonely and afraid, and when this moment of
loneliness was prolonged, I would feel desperate at the bottom of a
pit.

But when roles changed, I would attempt to reach the highest
heights to observe others, my eyes would sparkle, and my smile
would taunt the others.

I feel sure that men are inclined to ascend, a reminder of Rumi's
poem:

"From the heavens, we've come, and there we're heading"

The notion behind the poem is something burning deep within
our souls; when we climb the highest peak in Iran, we feel this urge
to land our flag, and we would fall, the flag won't go down any
further; I feel secluded in my soul.

I collapse and doubt my existence.

I feel I'm collapsing even when I'm at the highest point, my knees
bend, and I stare into the deep void in front of my eyes. The fall
devours me.

Why do I see nothing?

What if I've gone blind?

Why do I hear nothing?

I call for someone, and no one hears me; I reach out and can't
touch anything; I'm panting, I'm worried, I remember the days
gone by, I revisit my life, all the pleasures and displeasures. Eventu-
ally, I feel numb; I lose my breath; we feel suffocated; we are being
silenced.

یادداشتی درباره‌ی فرازفرود با عنوان در غیاب واو

هیچ چشمی لحظه‌ی خروج نور را از چشمی دیگر به یاد ندارد
افق رویداد، لحظه‌ی پایان تصویر و آغاز اندیشه است
فرازفرود، استحاله‌ی درکی عمود که با وصفی افقی هضم می‌گردد
درست در همان لحظه
که بر میخ چشمان-ات آویخته شد

بازی بالا-بلندی را در ذهن مرور می‌کنم. به درستی به خاطر ندارم و از کودکی
هم قواعد بازی را جویا نشدم که برای من تعریف کند، ساز و کار بازی چیست؟
اما به یاد دارم که بین دو یا چند نفر شکل می‌گرفت. یکی از ما به اصطلاح
نخودی می‌شد و باید به طرفه العینی به سمت-ات هجوم می‌آورد و تو باید
سعی می‌کردی به نزدیک‌ترین بلندی پناه ببری. بلندی می‌توانست یک پله یا دو
پله یا چندین پله بالاتر باشد
به محضی که دست نخودی به گوشه‌ای از بدن شخص فراری برخورد می‌کرد،
جای نخودی به بالا و جای بالایی به پایین‌ترین تغییر می‌کرد
احساس هر دو را درک می‌کنم چون در هر دو موقعیت قرار گرفته بودم. وقتی
که در نقش نخودی بودم، احساس تنهایی و ترس می‌کردم و هنگامی که این
مدت بی-کسی به درازا می‌کشید خود را در قعر چاه می‌دیدم ولی در قضیه
شکل دوم همه‌ی تلاش من این بود که به بالاترین پله برسم و از بالا همه را زیر
نظر بگیرم. چشمانم برق می‌زدند و دندان‌هایم توسط خنده‌ای که روی لب می
گرفتم از شدت درخشندگی، برق از چشمان دیگری می‌پراند
مطمئن شدم که ما تمایل داریم از همه چیز بالا برویم. تصور ما این است که
این مصرع از مولانا که اشاره می‌کند

ما بالاییم و بالا می‌رویم

موبد این میل درونی در ما-ست. شاید به همین دلیل سروده شده است که
وقتی به بالاترین جای ایران دماوند می‌رسیم، پرچم خود را سرخوش به دماوند
فرو می‌کنیم. فرو می‌کنیم! از این فرو-تر نمی‌رود. به خود فرو می‌روم
فرو می‌روم و از صحت سقم حضور خود دچار تردید می‌شوم
در بلندترین موقعیت هم احساس فرو رفتن می‌کنم. خم می‌شوم و روی
زانوهایم می‌نشینم و چشم به فرورفته‌گی می‌دوزم. توسط فرورفته‌گی بلعیده
می‌شوم

اینجا کجاست؟

چرا چیزی نمی‌بینم؟

نکنند کور شده-ام؟

چرا صدایی نمی‌شنوم؟

صدا می‌زنم و کسی صدای من را نمی‌شنود. دست می‌کشم و چیزی دست-گیرم
نمی‌شود. صدای نفس‌هایم را به تندی می‌شنوم. دلشوره می‌گیرم. همه‌ی روزان
رفته را با خاطر می‌آورم. همه‌ی زنده‌گی-ام را مرور می‌کنم. همه‌ی خوشی و
ناخوشی‌ها را می‌جویم. لمس شده-ام و کم کم احساس خفه‌گی می‌کنم. ما
احساس خفه‌گی می‌کنیم. ما خفه-خون گرفته‌ایم

وتن پراژکت

خرداد ماه بهار یکم

In the "Recycled" series, Shafieezadeh uses his previous works and transforms them into new pieces.

To create his new works at "peakBASE", he has used pieces from the "Negative Positive Space" series (displayed in 2016) and subsequently has changed the title to "Hanging".

Following the "Dredge" series (presented at Emkan Gallery, 2016), the concept of "pit" startled Ghazali.

He set to document deep pits, subsidence and excavations.

Ghazali states that the moment one is trapped in a pit, where the image of a savior seems impossible, one is left with only an idea of a savior in their mind.

Ghazali stands in a pit to re-create that moment; he looks around and documents what he sees.

بازیابی»، فعل و عنوان در حال تکوینی است از پیمان شفیعی» زاده که از 1395 آغاز گردیده است. در مجموعه بازیابی، شفیعی زاده طی فرآیندی آثار گذشته‌ی خود را درگیر دگرگونی می‌نماید و به تبع آن آثار جدیدی به وجود می‌آورد آثار به نمایش درآمده در «فرازفرد» متعلق به همین مجموعه هستند که از بازیافت آثار گذشته‌ی او تحت عنوان «فضای منفی مثبت» در سال 1395 پدید آمده‌اند و عنوان آثار نیز به تبع آن به «آویخته» تغییر یافته است

در راستای مجموعه‌ی «لایروبی» که در سال 1395 در گالری امکان به نمایش درآمد، نقش گودال برای غزالی پر اهمیت گردید و بر آن می‌شود تا از گودال، فرونشست‌ها و گودبرداری‌ها عکس‌برداری کند. او در این باره می‌گوید که تصویر لحظه‌ی گیر افتادن در گودال، همان جایی تصویر منجی غیرقابل پیش‌بینی به نظر می‌رسد و تنها رویای منجی در جهان بینی فرد گیر افتاده باقی می‌ماند

از این رو محمد غزالی برای بازسازی آن جهان، درون گودال می‌ایستد و اطرافش را می‌بیند و ثبت می‌کند